

هتا هخدا



دزدان دریایی تصادفی

سفر به جزیره‌ی ازدها

هوی
Hoopa



دزدان دریایی تصادفی



کلر فایرز

مترجم: اکرم حسن پور

THE ACCIDENTAL PIRATE: THE JOURNEY
TO DRAGON ISLAND

Text © Claire Fayers, 2017.

Cover illustration © Oriol Vidal, 2017.

Published by arrangement with The Bent Agency
and Asli Karasuil Telif Haklari Ajansi.

Persian Translation © Houpa Publication, 2021

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر
اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را
در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن،
Claire Fayers، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، کِلِر فایرز، برای
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای
دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده،
یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان
فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون
اجازه و رضایت کِلِر فایرز این کار را کرده است.



دزدان دریایی تصادفی

سفر به جزیره‌ی اژدها

نویسنده: کِلِر فایرز

مترجم: اکرم حسن‌پور

ویراستار: سمیه امینی کاظمی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فائزه فغفور

چاپ اول: ۱۴۰۰

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۷۳۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۹-۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۳۱-۱



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.houpa.ir

info@houpa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده از متن این کتاب فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

سرشناسه: فایرز، کِلِر.
Claire Fayers
عنوان و نام پدیدآور: سفر به جزیره‌ی اژدها/ نویسنده کِلِر فایرز؛
مترجم اکرم حسن‌پور
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۲۸ ص.
فروست: دزدهای دریایی تصادفی؛ ۲
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۳۱-۱ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۲۹-۸
وضیعت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: THE JOURNEY TO DRAGON ISLAND
موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: English fiction -- 20th century
شناسه افزوده: حسن‌پور، اکرم - مترجم - ۱۳۳۷
رده بندی کنگره: ۱۳۹۸ الف۵۵/۵۵ PZ۳
رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۴۴۶۵۳



برای جما که چاپ این کتاب را امکان پذیر کرد.

کِلر فایرز



با سپاس فراوان از دوست و استاد گرامی ام، آقای احمدپوری.
ترجمه‌ی این کتاب را به فرزندان عزیزم، سارا و صبا زوارهای،
تقدیم می‌کنم.

اکرم حسن پور

پیشگفتا



شماره‌ی یک، قانون انرژی

انرژی نه به وجود می‌آید و نه نابود می‌شود. فقط از شکلی به شکل دیگر تغییر می‌کند.

شماره‌ی دو، قانون انرژی

هرگاه انرژی از شکلی به شکل دیگر تغییر کند، دنیا آشفته‌تر خواهد شد.

کتاب دانش علمی، الدبران بازول



قلعه‌ی اوریون به آرامی ستاره‌های بالای سرش در آسمان معلق بود. گارگوئل‌ها در گوشه‌ی برجک‌های کشتی لم داده بودند، چشم‌های سنگ‌جادویی‌شان در پی ناخوانده‌ها در حدقه می‌چرخید، اما مثل همیشه کسی پیدا نبود. حتی بال‌داران بی‌دندان، که بسیار پایین روی قسمت باریک و نوک‌تیز کشتی مارفاک لانه داشتند، یاد گرفته بودند از آن دوری کنند، و وقتی دایناسور پرنده‌ی غول‌پیکری از چیزی ترسیده، بهترین کار این است که خیلی خیلی از او دور بمانی. اما بعد، باد تندی وزید و دود کهربایی‌رنگی اطراف برجک‌های قلعه موج

روشن بود. ناشناس تلاش می‌کرد چفت در را باز کند. دست‌هایش می‌لرزید. شش تختخواب در دو ردیف قرار داشت، روی هر کدام کودکی قوزکرده در خواب بود. دو پسر، دو دختر و دو پسر دیگر. باید همه‌شان را با خودش می‌برد، اما اگر این کار را می‌کرد شانس بیرون‌رفتن از آنجا را نداشت. در سکوت به خودش قول داد دوباره برگردد.

کنار آخرین تختخواب ایستاد، خم شد و سرش را نزدیک پسری که خواب بود گرفت و آهسته گفت: «بیدار شو، می‌خوایم بریم خونه.»
پسرک چشم‌هایش را باز کرد. ناشناس طوری خودش را دولا کرد که صورت‌هایشان کنار هم قرار گیرد. لبخندی زد و گفت: «منم.»

پسرک چند لحظه‌ای به او زل زد. بعد دهانش را باز کرد و فریادی سر داد که همه‌ی کودکان از خواب بیدار شدند و فریادشان نگهبان‌ها را به‌سوی آن‌ها کشاند.

جادوگر گفت: «تو قوانین اوریون رو زیر پا گذاشتی و می‌دونستی چه مجازاتی در انتظارته.»

آن‌ها به‌طرف باروی قلعه برگشتند. ناشناس با خشم به نگهبان‌ها و سه جادوگر قلعه نگاه کرد. گفت: «پسرم رو دزدیدین. اینکه بخوام برش گردونم گناهه؟»
جادوگر لنگ‌لنگان جلو رفت، عصای جادویی را با انگشت‌های ورم‌کرده‌اش محکم در دست گرفته بود. گفت: «حالا او عضو این قلعه‌ست. توافق کردیم.» نور کهربایی دور عصایش پیچ‌وتاب خورد. گفت: «بر اساس قانون اوریون باید مکان مرگت رو انتخاب کنی. انتخابت کدومه؟ شن جوشان؟ یا باتلاق سوسمارها؟»
ناشناس سعی کرد به نوری که از عصای جادویی بیرون می‌آمد خیره نشود.

زد و سایه‌ی لرزانی درست به سیاهی آسمان شب پدیدار شد. دایناسورها، که همه‌شان مستقیم به بیرون خیره شده بودند، اصلاً او را ندیدند. حتی وقتی سایه درست زیر قلعه معلق بود، هیچ‌کدام از آن‌ها واکنشی نشان ندادند.
میله‌ای فلزی با غرغره تقریباً آهسته‌ای به بالا قوس برداشت و در فضای داخلی بین سنگ‌ها شکاف باریکی ایجاد کرد. سپس طنابی باز شد و هیكلی شروع به بالا رفتن از آن کرد.

ده ثانیه‌ی بعد نگهبانی که در دالان قلعه بود فهمید تنها نیست. صدای گرمی آمد، بعد صدای فریادی خفه و بعد شمشیری پیش از آنکه صدایی از آن دریای در هوا ربنده شد.

ناشناس با احتیاط ایستاد، شمشیر را در جای خودش قرار داد و به‌طرف نزدیک‌ترین برج دوید. خودش آن را ساخته بود. او آنجا بود، هنوز زنده بود. غیرممکن‌ها را پشت سر گذاشته بود، اما آنچه می‌خواست اتفاق بیفتد، به نظر دشوار بود.

یواشکی داخل برج رفت. در چرخید و بسته شد و آخرین نور کم‌رنگ مهتاب از بین رفت. از ترس و دلهره فریاد کشید. تعجبی ندارد که جادوگرها دیوانه باشند. هرکس میان آن سنگ‌ها زندانی شود دیوانه خواهد شد. در جیبش دنبال سنگ آتشزنه می‌گشت. پیدایش کرد. این درخشش به‌سختی توانست تاریکی شدید را بشکافد، ولی آرام‌آرام توانست دیوارهایی را که در دو طرفش بودند و پله‌هایی را که به جای سیاه و تاریکی می‌رفت ببیند. دست خالی‌اش را روی دیوار گذاشت و به آن‌ها تکیه کرد، سرش گیج می‌رفت.

پله‌ها به راهرویی باز می‌شد، تاریک بود، چون فقط مشعلی بیرون در نرده‌دار

نابکار، مارفاک وست، را شکست بدهد و کتابخانه‌های برناردزریچ را، جایی که همه‌ی داستان‌ها در آن مسکن دارند، نجات دهد، و اینکه چگونه، بعد از این همه‌ی کارها، سرنشینانش راهی غرب شدند تا درباره‌ی جزیره‌ای که زمانی طولانی به فراموشی سپرده شده بود، جایی که ممکن است محل زندگی اژدهاها باشد، تحقیق کنند.

آن‌ها باید تا حالا به آن‌طرف دیگر دنیا افتاده باشند، زیرا مدت‌هاست که دیده نشده‌اند...

احساس کرد لب‌گودال عمیق و سیاهی ایستاده. مرگ را جلوی چشمانش می‌دید. به‌طور عجیبی، متوجه شد برایش اهمیتی ندارد. نگاهش را به چشم‌های تیره‌ی جادوگر دوخت و گفت: «هیچ‌کدام، آسمون رو انتخاب می‌کنم.» دور خودش چرخ‌زد، نگهبان‌ها را عقب زد و فرار کرد. یکی از آن‌ها فریاد کشید، اما دیر شده بود. نمی‌توانستند جلوییش را بگیرند. تنها کاری که توانستند بکنند این بود که وقتی او از روی باروی قلعه پرید و در سیاهی شب ناپدید شد شوکه بشوند.

همه به‌طرف لبه‌ی دیوار هجوم بردند و به پایین نگاه کردند. هیچ‌چیزی آنجا نبود، به نظر می‌رسید از آن پایین صدای ضعیف گرمبی آمد، اما احتمالاً این صدا را در تخیلشان شنیده بودند. فکر کردند صدای زمین‌خوردن هیکل کسی آن‌قدر بلند نیست که صدایش تا آن بالا بیاید. مدتی صبر کردند، مبادا چیزی باشد، اما چیزی تکان نخورد. چون شب سردی بود به داخل برگشتند.

همه داستان‌های مربوط به آئیون‌رامی‌دانند. مشهورترین کشتی دزد‌های دریایی در هشت اقیانوس که کیسی اوپیای به یادماندنی ناخدای آن بود و سرنشینانش گروهی از سلحشوران هراس‌انگیزی بودند که تاکنون زمین را ترک کرده‌اند. آئیون از شر جانوران دریایی بزرگ و ترسناک جنوب راحت شد. آئیون بر جزیره‌ی کوچک موش‌های صحرایی پیروز شد. آئیون تمامی گنج‌های پادشاه کم‌لوپاردالیس سرقت کرد و آن‌ها را به مردم سادالباری بخشید.

در هر حال، این اواخر، بیشتر قصه‌ها در مورد این است که چطور آئیون به شمال جادویی سفر کرد و درست به‌موقع و بایک عالم جادو بازگشت تا جادوگر

فصل اول



تخم‌های اژدها جادو را جذب می‌کنند. همه می‌دانیم جادوگرها شکسته‌های ظرف‌های دورانداخته‌شده را، بدون اینکه بدانند چه هستند، قرن‌ها جمع کرده‌اند. نام «استارشل» روی آن‌ها می‌گذارند و برای کارهای جادویی از آن‌ها استفاده می‌کنند. بخشی از جادویی که در دنیا هست این‌گونه به کار می‌رود، ولی قصه‌ها می‌گویند اژدهاها خودشان از جادوی بیشتری استفاده می‌کنند. باین‌حال، اژدهاها، به‌جز یک مورد، منقرض شده‌اند. بنابراین چه بر سر همه‌ی جادوهای اضافی می‌آید؟

کتاب محرمانه‌ی ماجراهای دزدی‌های دریایی، توماس گیرلینگ



برایان سی بورن بی‌حوصله و خسته شده بود، ظاهراً نباید می‌شد. روی عرشه‌ی کشتی دزد‌های دریایی، با اژدهایی روی زانوییش زیر آفتاب خوابیده بود. اما پس از دو ماه کشتی‌رانی با باد مناسب و خوب در دریاهای آرام، درحالی‌که هیچ‌کس به آن‌ها حمله نکرده بود، کم‌کم آرزو می‌کرد ای کاش اتفاقی بیفتد. از تام پرسید: «هنوز هم داری درمورد سفرمون می‌نویسی؟»

تام سرش را از روی دفتر یادداشتش بلند کرد و گفت: «البته که این کار رو می‌کنم. مامانم می‌گفت خیلی مهمه که ماجراها رو با دقت بنویسیم، چون در اون صورت می‌تونیم واقعیت‌ها رو از قصه‌ها جدا کنیم.»

در چند ماه گذشته قدش بلندتر شده بود، و تابش مداوم آفتاب پوستش را برنزه و حتی آفتاب‌سوخته کرده بود. موهای قهوه‌ای تیره‌اش همچنان در حال بلندشدن بود و هنوز هم ردای مخصوص کتابخانه‌اش را که تا زانو می‌رسید می‌پوشید و آن را روی شلوارش می‌انداخت و کمربندی روی آن می‌بست. می‌گفت آن لباس را برای جیب‌هایش لازم دارد، اما برایان گمان می‌کرد تام آن لباس را برای این می‌پوشد که یادآور خانه‌اش در کتابخانه‌های زیرزمینی برناردزریچ است.

برایان پرسید: «به نظرت چقدر طول می‌کشه تا جزیره‌ی اژدها رو پیدا کنیم؟» در هفته‌های گذشته از جزیره‌ی اوریکا که دورترین مکان غرب بود و تا آن موقع کسی با کشتی به آنجا نرفته بود رد شده بودند. بنابراین حتماً در حال نزدیک‌شدن به آنجا بودند. اگر راحت را ادامه بدهی، از کناره‌ی دنیا آن‌سوتر می‌روی که البته یاه‌ای بیش نیست، مگر آنکه حق با مردم اوریکا باشد. این روزها همه می‌دانند جهان یک کاسه‌ی پر از دریا نیست، بلکه توپی است که هیچ کرانه و پایانی ندارد.

پیتز گفت: «به ساعت کمتر از آخرین باری که پرسیدی طول می‌کشه.» سایه‌اش روی برایان افتاد. جادوگر جوان بین برایان و تام نشست. درحالی‌که پوست بدن تام زیر آفتاب برنزه می‌شد، پوست بدن پیتز پر از لکه‌های صورتی شده بود و موهایش، که به رنگ کرم خاکی بود، به رنگ زرد

تام گفت: «در این صورت همه اشتباه می‌کنن. مقداری از جادو می‌سوزه، نه همه‌ش. از قرار معلوم اژدهاها بزرگ‌ترین مصرف‌کننده‌ی جادو در هشت اقیانوسن، ولی خیلی وقته اژدهاها منقرض شدن، طوری که مردم فکر می‌کنن اون‌ها فقط افسانه‌ن. تازه، مارفاک وست رو هم گم کردیم که خودش از یه عالمه جادو استفاده کرده. درنتیجه تا دلت بخواد انرژی جادویی داریم که در جهان سرگردونه و زیادبودنِ جادو به معنای افزایش چیزهای عجیب‌وغریبه.»

بازول نفسی آتشین از بینی بیرون فرستاد. شلوار برایش داشت می‌سوخت، شروع کرد پاچه‌ی شلوارش را مالیدن و گفت: «من به هیچ‌چیز عجیب‌وغریبی برنخوردم.»

پیتر گفت: «درهرحال، جادو از بین می‌ره. به همین دلیل که اژدهاها لونه‌شون رو از طلا و جواهر می‌سازن، برای اینکه اون‌ها تنها چیزهایی‌ان که از هم نمی‌پاشن. جادوی زیادی باعث می‌شه چیزها از هم بپاشن. من باید بدونم، چون جادوگرم.»

تام ابروهایش را بالا برد و گفت: «تو یه جادوگری با تراشه‌ای از استارشل تو دستت، اما هنوز دست‌هات کنده نشدن.»

پیتر آهی کشید و گفت: «برای اینکه تراشه خیلی کوچیک‌تر از اونه که بخواد تغییری ایجاد کنه.»

تام ضربه‌ای ملایم به عرشه‌ی چوبی خراشیده‌شده‌ی آبیون زد و گفت: «پس این کشتی چی؟ پر از جادوئه و از هم نپاشیده و این‌ها...» عینکش را از روی چشم‌هایش برداشت و گفت: «اون‌ها متعلق به بازول کاشف بودن، از کجا معلوم برای من هم درست کار کنن؟»

برایان گفت: «تصادفی.»

چرک کلم دریایی خشک‌شده درآمده بود. تلاش کرد تا فلس‌های گرم بازول را به آرامی نوازش کند. اژدها نفسی آتشین از دهانش بیرون داد و غلتی زد تا پیتر بتواند شکمش را، که پر از فلس نقره‌ای خالص بود، بخاراند. درماه گذشته، درحال پوست‌انداختن بود. فلس‌های جدیدی که پشتش درآمده بودند، به رنگ سبز دریای طوفانی بودند.

پیتر پرسید: «فکر می‌کنی واقعاً بتونیم تو جزیره‌ی غربی اژدها پیدا کنیم؟»

باقی خدمه‌ی کشتی این‌طور فکر نمی‌کردند. فکر می‌کردند شاید روزی در غرب اژدها وجود داشته، اما احتمالاً تا آن موقع همه‌شان منقرض شده بودند، این چیزی بود که کیسی اوپیا، کاپیتان دزدهای دریایی و ناخدایار ایوان هیوز می‌گفتند. و تیم‌بر که اهل اوریکا بود اطمینان داشت خیلی قبل از اینکه چیزی پیدا کنند از لبه‌ی دنیا خواهند افتاد.

تا آنجایی که به بیشتر خدمه مربوط می‌شد، برای ماجراجویی و پیدا کردن خانه‌ی برایان کشتی را به سمت غرب می‌راندند، خانه‌ای که هنوز هم برایان آن را به یاد نمی‌آورد. فقط اینکه تعدادی از کتاب‌های برناردزریچ درباره‌ی اژدهاها مطلب داشتند و معنایش این نبود که تعدادی از آن‌ها را پیدا خواهند کرد. برایان می‌دانست قصه‌ها معمولاً کمی ریشه در حقیقت دارند و مملو از بزرگ‌نمایی هستند، ولی باز هم نمی‌توانست امیدوار نباشد.

تام گفت: «بهتره اژدهاها رو پیدا کنیم، محاسبه‌های من نشون...»

پیتر پوزخندی زد و گفت: «بله، محاسبه‌های تو رو می‌دونیم. بهت می‌گم که نبود اژدها باعث نمی‌شه دنیا پر از جادو بشه. جادوی اضافی می‌سوزه و به آسمون می‌ره. این‌جوریه که طوفان‌ها و استلا بورلیس به وجود می‌آن، همه این رو می‌دونن.»

پیتر گفت: «خیلی چندان آورده، صورتش رنگ فلس‌های سبز بازول شده بود.»
برایان عنکبوت له‌شده را از روی دستش تکان داد و گفت: «می‌دونم که خیلی چندان آورده، یه کاری بکن.»

دزدهای دریایی برای به‌دست آوردن وسیله‌ای برای دفاع تلاش می‌کردند. عنکبوت‌های بیشتری از روی نرده‌ی عرشه رد می‌شدند. برایان با نگاهی کوتاه بیست تا از آن‌ها را شمرد. دقیقاً در بدترین اندازه‌ای بودند که می‌شد تصور کرد. آن‌قدر بزرگ بودند که می‌توانستی چشم‌هایشان را بشمری و ماده‌ی لزج و لیزی را که از دهانشان آویزان بود ببینی. اما آن‌قدر کوچک بودند که می‌توانستند به‌سرعت روی بدنت حرکت کنند و به‌صورتت بچسبند. وقتی عنکبوتی از روی دکل جلوی پای بازول افتاد، برایان عقب پرید. اژدهای کوچولو با اشتیاق، شعله‌ی آتشی بیرون فرستاد و جزغاله‌اش کرد.

تام با شیفتگی گفت: «مثل عنکبوت‌های دریایی‌ان، گرچه تا حالا عنکبوت دریایی به این بزرگی ندیده بودم. پیتر تو جادوشون کردی؟»

چشم‌های پیتر ورم کرده بود، مثل اینکه داشت مریض می‌شد. دستش را روی دهانش گذاشت و گفت: «البته که این کار رو نکردم. برای چی باید عنکبوت غول‌پیکر درست کنم؟ من هیچ جادویی نکردم. از...»

لرزه بر اندام برایان افتاد. با خودش گفت از زمانی که مارفاک وست اسپرش کرده بود، وادارش کرده بود همه‌جور کارهای وحشتناکی انجام دهد.

کیسی به‌سرعت از جلوی‌شان رد شد، موهای بلندش در هوا تاب می‌خوردند و آویز زمردش روی پوست برنزه‌اش برق می‌زد. ایوان هیوز مثل همیشه پشت سرش بود. و ترویدی، آشپز کشتی، سعی می‌کرد با یک ماهیتابه عنکبوت‌ها را له کند.

تام به جروب‌بحث ادامه داد و گفت: «یا شاید مقدار بسیار زیاد انرژی جادویی که در شمال سحرآمیز جمع شده بود اون‌ها رو به شکلی که نیاز داشتم درآورده. جادو جهان رو تغییر می‌ده.»

برایان به اقیانوس بی‌خاصیت زل زده بود، با دستش چشم‌هایش را از نور محافظت کرد و گفت: «خب، جادو یا غیرجادو، در حال حاضر دوست دارم دنیا تغییر کنه تا یه ذره هیجان‌انگیزتر بشه. لطفاً از یه راه خوب، نه با جادوگرهای نابکار که سعی می‌کنن ما رو به کشتن بدن.»

تام و پیتر، هیچ کدام، جواب ندادند. بالاخره چیزی آن‌ها را از موضوع جادو منحرف کرد. تام متوجه شد چقدر بی‌حرکت مانده‌اند.

پیتر گفت: «آره.»

چیزی پشت سرشان تند و سبک روی آب حرکت کرد.

کیسی اوپیا فریاد زد: «عنکبوت‌های غول‌پیکر. چرا کشتی من پر از عنکبوت‌های غول‌پیکره؟»

بازول از روی زانوی برایان افتاد، چون برایان روی دو پا نشست و دست‌هایش را پشتش گرفت و یک‌راست خورد به چیزی که گرم بود و چلپ‌چلوپ می‌کرد. از ترس جیغ کشید.

کیسی فریاد زد: «همون‌طوری اونجا نشینین و جیغ بزنین، همه‌تون به عنکبوت‌ها حمله کنین.»

برایان از جا پرید، دست‌هایش را روی شلوارش می‌کشید. باقی‌مانده‌ی عنکبوت سبز و خاکستری پشت سرش بود و جای دستش در بین بدن له‌شده‌اش قرار داشت.

پیتر زیر لب با خودش می‌گفت: «یادم باشه قبل از اینکه دوباره بخواد توش غذا بپزه، خوب بشورمش.»

برایان با خودش گفت لازم نیست بشویندش، چون می‌خواست آن را به دریا پرت کند. چیزی مانند تیر درست جلوی پایش روی عرشه‌ی کشتی خورد. برایان سرش را بلند کرد و دید تیم‌بر از بالای دکل دیده‌بانی کمانی را تکان می‌دهد. با خوش‌حالی گفت: «آخیش!»

تام در جوابش گفت: «اون‌ها فقط عنکبوت دریایی‌ان، خطرناک نیستن.» پایش را از جلوی راه یکی از آن‌ها برداشت و با شک و تردید گفت: «درست یه میلیون بار بزرگ‌تر از اندازه‌های معمولی‌ان.»

کیسی لایه‌ای از تارهای سبز عنکبوتی روی دکل اصلی را برید و گفت: «تام، قراره اون‌ها رو بگشی، نه اینکه روشون مطالعه کنی. با کتاب یا هر چیز دیگه‌ای له‌لورده‌شون کن.»

برایان از فکر اینکه تام از کتاب به‌جای اسلحه استفاده کند یکه خورد. شمشیرش را کشید و آن را با فشار در بدن یکی از عنکبوت‌ها فروکرد. موجود صدایی شبیه له‌شدن برگ‌های خیس زیر پا از خود درآورد. شش تا از هشت پایش را به‌طرف او تکان داد و مُرد.

تام گفت: «آخ!»

بازول از یک طرف به طرف دیگر عرشه روی پاشنه‌ی پای عنکبوت دیگری ورجه‌ورجه می‌کرد. برایان نمی‌دانست آیا عنکبوت‌ها پاشنه‌ی پا دارند یا نه. ازدها آتش مهیبی بیرون فرستاد که به عنکبوت نخورد، ولی سطلی را به آتش کشید. پیتر گفت: «آفرین بازول!» دوید و او را گرفت. به‌هرحال آن موقع عنکبوت‌های

کمی باقی مانده بودند. پس از چند دقیقه، فقط یه عنکبوت باقی ماند که وحشت‌زده دور خودش می‌چرخید. کیسی آن را از وسط دو نیم کرد و تکه‌های آن را به دریا انداخت. کاپیتان دزدهای دریایی ماده‌ی لزج روی شمشیرش را پاک کرد و گفت: «خب، ممکن بود از این بدتر بشه.»

ایوان هیوز دستی به شانه‌ی پیتر زد و گفت: «پیتر، هیچ‌کس تو رو به‌خاطر چیزی سرزنش نمی‌کنه، اما اون جونورها اصلاً به نظر طبیعی نمی‌اومدن. مطمئنی که...»

پیتر بازول را محکم در دست گرفت و او را جابه‌جا کرد. با بی‌اعتنایی دست ایوان را کنار زد و گفت: «بله. مطمئنم. من که اون‌ها رو جادو نکردم. چرا همه من رو سرزنش می‌کنن؟»

برایان با خودش گفت برای اینکه همه منتظر بودند پیتر دوباره جادوگری کند. جادو بخشی از وجود او بود. کنارگذاشتن جادو برای پیتر مثل دست کشیدن تام از کتاب یا دست کشیدن کیسی از آئینون است و به‌راحتی انجام‌شدنی نیست. اینکه دزدهای دریایی مدام درباره‌ی جادو حرف می‌زدند، درحالی‌که می‌دانستند پیتر به این موضوع حساس است، واقعاً کمکی نمی‌کرد.

برایان تعدادی از پاهای قطع‌شده‌ی عنکبوت را با پا به داخل اقیانوس ریخت و با عصبانیت گفت: «گفت که این کار رو نکرده، ولش کنین.»

پیتر رویش را به‌طرف او برگرداند و گفت: «من بچه نیستم، نیازی هم ندارم ازم حمایت کنی.» بازول را توی بغل برایان انداخت و با گام‌های سنگین به‌طرف نردبانی که زیر عرشه می‌رفت حرکت کرد.

برایان رفتنش را تماشا کرد. سینه‌اش از ناراحتی درد گرفت. با خودش گفت

تام جلورفت تا کمکش کند. آهسته گفت: «فکر خوبیه، بهتره تا قبل از اینکه ترودی به این فکر بیفته که چه جوری خوراک هشت‌پا درست کنه، از شرشون راحت شیم.» بعد ساکت شد و با اخم به پاهای پُرموی عنکبوت‌هایی که سرتاسر عرشه پخش‌وپلا شده بودند نگاه کرد و گفت: «عنکبوت‌های دریایی چوب می‌خورن، درسته؟ توی یه ساعت صدبرابر وزن خودشون.»

بیل آذرخش وسط تعریف کردن داستانی که چگونه انبوهی از عقرب‌های غول‌پیکر را به تنهایی شکست داده بود مکث کرد و گفت: «خب، اون‌ها روی قایق‌هایی که از تار عنکبوت درست شده‌ن تخم می‌ذارن، بعد تار عنکبوت به کشتی بعدی که از راه می‌رسه می‌چسبه و عنکبوت‌ها سر از تخم درمی‌آرن. عنکبوت‌ها مدتی غذا می‌خورن و بعد روی قایق دیگه‌ای تار می‌تنن و تخم‌های بیشتری می‌ذارن. اون‌ها بلای بزرگی هستن، اما به‌طور کلی چیزی نیستن که باعث نگرانی بشن. از طرف دیگه عقرب‌های غول‌پیکر...»

تام حرفش را قطع کرد و گفت: «ولی اگه عنکبوت‌های دریایی چوب کهنه نخورن، چی می‌شه؟ فکر کنین، آنیون قدیمی‌یه کشتی معمولی دزدهای دریاییه...» کیسی با پرخاش گفت: «هیچ‌چیزش معمولی نیست.»

تام سرخ شد و گفت: «می‌دونم، منظورم این بود که از چوب معمولی ساخته شده، اما آنیون جدید صدها سال در شمال سحرآمیز لنگر انداخته بود و همین نکته اون رو به یه چیز جادویی تبدیل کرده، و درست به‌خاطر اینکه حالا کشتی دزدهای دریایی شده، معنانش این نیست که دیگه جادو نداره. چوب‌هاش پر از جادوئه. به نظرت چه بلایی سر عنکبوتی می‌آد که صدها برابر وزن خودش جادو بخوره؟»

پیتر فقط حساس نیست، به‌تمام‌معنا پیچیده است، مثل یک خارپشت. کیسی رد تیره‌ی ماده‌ی کثیف و چسبناک عنکبوت را از روی پیراهنش پاک کرد و گفت: «منظورش این نبود.»

برایان از اعماق وجودش و از ته قلبش می‌دانست کیسی راست می‌گوید. بازول را روی عرشه گذاشت و سعی کرد ناراحت به نظر نیاید. تا اندازه‌ای، از همان موقعی که او و پیتر از هم متنفر بودند، قوانین را بلد بود. آن‌ها زندگی یکدیگر را تا جایی که امکان داشت، پر از رنج و عذاب می‌کردند و برای هر چیزی که خراب می‌شد، به جان هم غُر می‌زدند. حالا با هم رفیق بودند و برایان می‌خواست به او کمک کند، اما نمی‌دانست چگونه این کار را بکند.

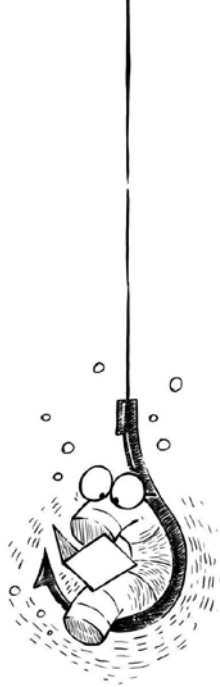
ایوان دست‌به‌سینه ایستاد و گفت: «خب، اگه پیتر این کار رو نکرده، پس کار کیه؟»

بیل آذرخش گفت: «شاید عنکبوت‌های دریایی غرب بزرگ‌ترین.» لبخندی زد. شمشیرش را غلاف کرد و گفت: «خوش‌حالم که اون‌ها عنکبوت‌های غول‌پیکر کوچیکی بودن. آخرین باری که با عنکبوت‌ها جنگیدیم، اون‌ها به بزرگی شتر بودن و هرکدومشون هیجده تا پا داشتن. خیلی ترسناک بودن.»

راب گروسه گفت: «ولی ما دزد دریایی هستیم و ترس برای ما معنا نداره.» بلافاصله، کارکنان کشتی شروع کردند به مقایسه‌ی تمام جنگ‌هایی که در آن‌ها با عنکبوت‌های غول‌پیکر روبه‌رو شده بودند. برایان ساکت ماند، باور نداشت بیل قبلاً با هیچ عنکبوتی به هر اندازه‌ای جنگیده باشد. می‌خواست برود دنبال پیتر، ولی می‌ترسید با این کار اوضاع را بدتر کند. از کنار عرشه جارویی برداشت و شروع کرد به جارو زدن پاهای قطع‌شده‌ی عنکبوت‌ها و آن‌ها را به دریا ریخت.

کیسی با ناباوری گفت: «درسته، یا جادوگرهای بیشتری پیدا می‌کنیم و ازشون می‌خوایم جادو کنن، یا اژدهاهای بیشتری پیدا می‌کنیم.»
ایوان هیوز گفت: «اژدهاها، بیاین اژدها پیدا کنیم، من از جادوگرها متنفرم.» دید
برایان چپ‌چپ نگاهش می‌کند. گفت: «منظورم همه‌ی جادوگرها به‌جز پیتره.»

کیسی زمرّد دور گردنش را پیچاند. سر تکان داد و گفت: «فکر می‌کنم عنکبوت بزرگ می‌شه.» به یک طرف عرشه رفت و به دریا زُل زد، مثل اینکه نمی‌دانست چه‌چیز دیگری ممکن است از آب بیرون بیاید.
برایان از تام پرسید: «وقتی گفתי جادوی زیادی توی دنیا وجود داره و زیاد شدن جادو به معنای افزایش چیزهای عجیب‌وغریبه، منظورت این بود؟» قبلاً اصلاً او را قبول نداشت، اما اگر این همان بلایی بود که جادو سر عنکبوت‌های دریایی کوچک آورده بود، پس شاید تام راست می‌گفت.
تام موهایش را پشت گوش‌هایش زد. سرش را به علامت رضایت تکان داد و گفت: «توی کتاب‌هایی که خوندم، نویسنده می‌گه اژدهاها از جادو استفاده می‌کنن، سال‌هاست اژدهایی دیده نشده... خب به غیر از بازول...» اشاره‌ای کرد به اژدها که سر پای عنکبوت با گریه‌ی کشتی، زن، دعوايش شده بود و آن را مدام می‌کشیدند. گفت: «در این صورت، در تمام این مدت، باید به جادوی مازاد، جادو اضافه شده باشه و می‌تونستیم به سطح ناپایدار برسیم.»
ایوان هیوز ابروهایش را در هم کشید و گفت: «ما دزد دریایی هستیم، نه دانشمند. می‌شه از کلمه‌های ساده‌تری استفاده کنی؟»
برایان گفت: «منظورش اینه که کمترین نگرانی ما درمورد عنکبوت‌های غول‌پیکره. این جور چیزها خیلی زیاد اتفاق می‌افته، مگه اینکه کاری کنیم که میزان جادو رو در دنیا کاهش بدیم.»
تام گفت: «عنکبوت‌های بیشتر، آب‌وهوای عجیب‌وغریب و موجودات جادویی... پرنده‌ماهی‌ها رو یادتون می‌آد؟ یا خرس‌های برفی شمال سحرآمیز رو؟ چیزهایی مثل اون‌ها سروکله‌شون توی هشت اقیانوس پیدا می‌شه.»



«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



ناشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر